

# چرا مسیحی هستم

نوشته: آرنولد دی ویکل  
ترجمه: فریدون رجائی

۱..... مقدمه

۲..... بخش اول: چرا مسیحی هستیم

- نقدی بر موضع مذهبی برت راند راسل
- ایرادات راسل به مسیحیت
- تجزیه و تحلیل ایرادات راسل
- خردگرایی راسل در مقابل جهان بینی مسیحی

۱۲..... بخش دوم: سرچشمه حیات

- معرفی نویسنده
- کاوش یک دانشمند برای اثبات وجود خدا

تا به حال چندین اثر از فیلسوف نامی انگلیسی «برت راند راسل» به زبان فارسی منتشر شده است، که در این میان شاید کتاب «چرا مسیحی نیستم» او بیشتر از همه سر و صدا کرده است. کتاب مزبور دو بار به فارسی ترجمه شده است که اولی در سال ۱۳۴۶ به وسیله انتشارات روز و دومی در سال ۱۳۴۹ توسط انتشارات دریا منتشر شده است. در این نقد، نقل قول‌هایی که آمده است از ترجمه آقای روح‌الله عباسی متعلق به انتشارات روز است. برای کسانی که مایل به مراجعه به آن کتاب باشند، شماره صفحات بعد از نقل قول‌ها ذکر شده است. در قسمت دوم این کتاب، مقاله دیگری نیز ارائه شده است که کاوش یک دانشمند را برای اثبات وجود خدا نشان می‌دهد. امیدواریم مطالعه هر دو قسمت این کتاب برای خوانندگان گرامی مفید واقع گردد.

### نقدی بر موضع مذهبی برت راند راسل

راسل بدون تردید یکی از برجسته‌ترین و خلاق‌ترین متفکر عصر ماست، ریاضی‌دان، منطق‌دان، فیلسوف، خبرنگار و آزادیخواه، کسی مثل راسل وجود ندارد که چنین با جرأت در مورد مسایل مختلف نظر دهد. در جوامع دانشمندان، به خاطر نشر کتاب تاریخی‌اش «اصول ریاضیات»<sup>۱</sup> که با همکاری «آلفرد وایتهد»<sup>۲</sup> نوشته شد از حمایت فراوانی برخوردار است. این کتاب برای اولین بار در سال ۱۹۱۰ منتشر گشت. راسل در این اثر، قاطعانه ثابت کرد که ریاضیات حالتی مخصوص از منطق قیاسی است که به دنبال آن شاگردش «لودویک ویتگنشتاین»<sup>۳</sup> با نوشته‌های خود فلسفه تحلیلی معاصر را سخت تحت تأثیر قرار داد.

علاوه بر زیرکی، بلهوسی و خودرأیی، راسل شهرت بزرگی را به عنوان «مرد تحریم بمب» به دست آورده است. مخصوصاً توسط اظهاراتی نظیر «من به آزمایشات روس‌ها اظهار تأسف می‌کنم درست همان طور که به آزمایشات امریکایی‌ها کردم». اظهار شجاعانه این مطلب که در راه صلح انجام گرفته وجهه جهانی به راسل داده است که البته این وجهه به وسیله نوشته‌های خویش بیشتر شده است. راسل در سال ۱۹۵۰ جایزه ادبی نوبل را دریافت کرد. در امریکا راسل به خاطر واقعه‌ای که در سال ۱۹۴۰ در دانشکده شهر نیویورک اتفاق افتاد در خاطرها حفظ شده است. راسل که برای تدریس فلسفه در دانشکده مذکور استخدام شده بود به دلیل دیدگاه‌های ویژه آموزشی خود که از نظر اخلاقی نامناسب تشخیص داده شد به وسیله مقامات کالج اخراج گردید. در زیر نمونه‌ای از این دیدگاه‌ها را ذکر می‌کنیم:

«مطمئنم که اگر دانشجویان دانشگاه یک نوع ازدواج موقتی بدون فرزند می‌داشتند زندگی دانشگاهی هم از نظر علمی و هم از نظر اخلاقی... بهتر می‌شد.» این واقعه از یک طرف اثرات منفی و از طرف دیگر اثرات مثبتی را روی شهرت به دست آمده راسل گذاشت. در حینی که روزنامه‌ها، مجلات هفتگی و ژورنال‌ها دست به دست هم می‌دادند تا راسل را بی‌آبرو سازند، بعضی از اعضای دانشکده با راسل همفکر بودند و احساس همدردی می‌کردند. این رفتار شرم‌آور که نسبت به راسل انجام گرفت به نوعی محترمانه جبران شد، به این ترتیب که یکی از همفکران او بنام «بل ادواردز»<sup>۴</sup> بسیاری از نوشته‌های مذهبی راسل را در کتابی تحت عنوان «چرا مسیحی نیستم» تألیف کرد و ما در این مقاله، کتاب مزبور را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم.

به دلیل شهرت بی‌نظیری که راسل به وسیله نوشته‌های خوب و حرف‌های بی‌پرده‌اش به دست آورده، ممکن است به غلط این تصور را به وجود آورد که مقالات مذهبی وی که در آن تمام مذاهب از جمله مسیحیت را رد کرده است، مصون از خطا و وحی منزل است. لذا نگارنده لازم می‌بیند نقدی مفصل و دقیق بر این نوشته‌ها ارائه دهد تا شاگردان مکتبش فکر نکنند راسل در مذهب نیز صاحب نظر بوده است. علی‌رغم شایستگی راسل در سایر علوم، عقیده نگارنده بر آن است که بعد از بررسی نوشته‌های مذهبی راسل آشکار می‌گردد که وی در قلمرو فردی فاقد صلاحیت و شایستگی لازم می‌باشد. این نقد اگرچه استعداد شگرف و فضایل راسل را نمایان می‌سازد، با این حال در صدد آن است که مقالات مذهبی او را در معرض تجزیه و تحلیل دقیقی قرار دهد تا صلاحیت او در این مورد روشن شود.

### ایرادات راسل به مسیحیت

تاز راسل علیه مذهب در کل دو شاخه می‌گردد. این مطلب را می‌توان از دیباچه‌ای که او در مقدمه کتاب «چرا مسیحی نیستم» نوشته، استنباط کرد. «در سال‌های اخیر شایع شده مخالفت من با اصول مذهبی کمتر از سابق شده است، این شایعه کاملاً بی‌اساس است. من عقیده دارم که تمام مذاهب جهان: بودیسم، هندوئیسم، مسیحیت، اسلام و کمونیسم، هم مضر و هم عاری از حقیقت می‌باشند.» این بحث راسل عملاً به بحث ساده «علت و معلولی» تبدیل می‌شود. به این

۱ Principia Mathematica

۲ Alfred Whitehead

۳ Ludwig Wittgenstein

۴ Paul Edwards

مفهوم که «تمام مذاهب بزرگ عاری از حقیقت هستند، بنابراین تمام مذاهب بزرگ مضرند.» باید از راسل پرسید اگر چنین است پس چرا مردم به چیزی اعتقاد دارند که هم «عاری از حقیقت و هم مضر است.» به این سؤال راسل چنین پاسخ می‌دهد: «غالب اشخاص بدان دلیل به خدا ایمان دارند که در دوران کودکی ایمان را بدانها آموخته‌اند.» (چرا مسیحی نیستیم، ترجمه آقای روح‌الله عباسی، انتشارات روز) دلیل دیگری نیز راسل ارائه می‌دهد که به اندازه دلیل اولی قوی نیست و آن «علاقه انسان به امنیت می‌باشد. یک نوع احساسی که در این دنیا برادری بزرگتر وجود دارد که از ما مراقبت به عمل می‌آورد.»

این دو دلیل برای اعتقاد داشتن به خدا، به عقیده راسل از یک چشمه آب می‌خورد، ترس. «مذهب قبل از هر چیزی برتری مثبتی است. از یک طرف وحشت در برابر چیزی مجهول و از طرف دیگر تمایل به اینکه به هنگام مواجهه با ناراحتی یا برخورد با خطر، شخصی به حمایت از آدم برخیزد. نخستین گام این طریق است، پایه نخستین این طریقت ترسی است مجهول از چیزی که مرموز است، ترس از شکست، ترس از مرگ، ترس از بیرحمی و ستمگری بیش از حد. به همین دلیل است که ملاحظه می‌شود که مذهب و قساوت دوش به دوش هم پیش رفته‌اند.» در نتیجه، مجادله اساسی راسل با تمام مذاهب بر این مبنا قرار دارد که مذاهب متکی بر اعتقادی هستند که از ترس ناشی می‌شود که در اصل بد است. بنابراین تمام مذاهب، هم عاری از حقیقت و هم مضرند.

از این گذشته راسل با مسیحیت مخالفت‌هایی دارد که به دو نوع تقسیم می‌شود: «عقلی و اخلاقی.» راسل در بیان موضوع خود علیه مسیحیت می‌گوید: «وقتی که با شما درباره دلایلی که بنابر آن مسیحی نیستیم، صحبت می‌کنم، باید شما را در جریان دو رشته کلام قرار بدهم، اولاً به چه دلیل من نه به خدا ایمان دارم و نه به زندگی جاودانی، ثانیاً چرا با وجودی که برای عیسی حد اعلای فضیلت اخلاقی را قائل هستم، او را بهترین و عاقل‌ترین انسان‌ها نمی‌دانم.» آنچه از بحث اخلاقی راسل استنباط می‌شود این است که او در اغلب اظهاراتش مدعی است که کلیسای مسیحی عامل تحجر معنوی و فکری زمان است. راسل بر اساس ارزیابی تحلیلی روش اثبات وجود خدا با دلایل عقلانی که در مکتب توماس داکن (حکیم الهی کاتولیک قرن ۱۳ میلادی) هست، وجود خدا را انکار می‌کند: «البته می‌دانید کلیسای کاتولیک دگمی را علم کرده است که وجود خدا تنها به وسیله عقل اثبات می‌شود و لاغیر.»

این استدلال‌های اثبات وجود خدا را که راسل آنها را مردود می‌شمارد به صورت زیر خلاصه می‌نمایم:

۱- برهان علت‌العلل: هر معلولی یک علت دارد. جهان نیز باید مثل هر معلولی از علت به وجود آمده باشد که ضرورتاً باید اولین علت باشد. این علت اولی که باعث خلق جهان می‌شود باید خدا باشد.

۲- برهان قانون طبیعی: جهان بر اساس قوانین تثبیت شده طبیعی عمل می‌نماید. هر قانون مستلزم یک قانونگذار است. بنابراین یک قانونگذار عالی و مافوق بنام خدا وجود دارد.

۳- برهان نظم: ما طرح و نظمی در فعالیت کائنات مشاهده می‌کنیم. این طرح و نظم باید دارای یک نوع مبنایی باشد. بنابراین خدا به عنوان مبنا و ضامن این طرح وجود دارد.

۴- استدلال اخلاقی: ما در جهان درجات نیکی را مشاهده می‌کنیم که لازمه‌اش یک درجه اعلا است. آن درجه اعلا که تمام خوبی‌ها در درجات پایین از آن قرار دارند، همانا خدا است.

۵- برهان هدف و غایت: جهان هدفی دارد که این هدف توسط قدرتی مافوق به آن تحمیل شده است. چنین به نظر می‌رسد که همه چیز به طرف مقصدی غایی در حرکتند، ولی این مقصد را به صورت نیرویی نهانی در خودشان ندارند، بلکه این مقصد عمدی توسط یک فکر عالی‌ای هدایت می‌گردد که باید خدا باشد.

این استدلال‌های سنتی مکتب ارسطوئیان به هیچ وجه راسل را متقاعد نمی‌کند که خدا وجود دارد و از طرف دیگر راسل ادعا نمی‌کند که قادر است عدم وجود خدا را ثابت کند. وقتی در یک مصاحبه رادیویی از راسل خواسته شد که موضعش را در این مورد روشن سازد او جواب داد: «موضع من این است که انسان نمی‌تواند بداند خدایی هست یا نه...»

منظورم این نیست که می‌توان وجود خدا را انکار کرد، بلکه مقصودم این است که ما نمی‌دانیم خدایی هست یا نه. در نتیجه راسل مدعی است که نمی‌تواند به وجود خداوند معتقد باشد، زیرا وجود او را نمی‌توان با اطمینان مطلق ثابت کرد. «ممکن است خدای مسیحیان وجود داشته باشد. ممکن است که خدای المپ و خدایان مصر قدیم و خدایان بابل نیز وجود داشته باشند، ولی احتمال هیچ یک از این فرضیه‌ها بیش از دیگری نیست. تمام این فرضیات متساویا خارج از دانش احتمالی واقع بوده و بنابراین دلیلی وجود ندارد که هیچ کدام از آنها را بررسی نماییم.» سؤال فناپذیری روح سنگ لغزش دیگری برای راسل است. او ادعا می‌کند که اعتقاد به فناپذیری روح یک اصل بنیانی مسیحیت است، ولی با وجود یک چنین اعتقادی او نمی‌تواند این مطلب را قبول کند چرا که تصور اینکه زندگی ذهنی و فکری با مرگ جسمی متوقف می‌شود منطقی‌تر به نظر می‌رسد. البته باید خاطر نشان کرد که راسل در اینجا زندگی روح را با زندگی ذهنی مساوی تلقی می‌کند. او در ادامه بحث علیه فناپذیری روح می‌گوید چنین اعتقادی، اخلاقیات مسیحی را به طرف فردگرایی سوق می‌دهد و سبب از هم پاشیدن پیوند طبیعی بیولوژیکی خانواده‌ها می‌گردد و انسان را به طرف موهوم‌پرستی می‌کشاند. درمورد خودش می‌گوید: «من اعتقاد دارم که پس از مرگ تجزیه خواهیم شد و معتقدم که من به زندگی ادامه نخواهم داد.»

حقیقت اعتقاد به فناپذیری روح را نمی‌توان از راه عقل ثابت کرد، به همین جهت راسل نمی‌تواند با آن موافق باشد. از نظر اخلاقی راسل دو بحث ویژه‌ای را علیه «بانی مسیحیت» پیش می‌کشد. او این مطلب را که عیسای مسیح بهترین و خردمندترین شخص بود انکار می‌کند، به این دلیل که مسیح درمورد محاسبه زمان بازگشتش به این جهان دچار اشتباه شده و نیز صحبت از «مجازات در جهنم» نموده است. «اکنون علاقه‌مندم چند کلمه درباره موضوعی که غالبا بدان می‌اندیشم و راسیونالیست‌ها (عقل‌گرایان) آن را آفتابی نمی‌کنند، سخن گویم. مسأله بدین صورت است که آیا عیسی بهترین و عاقل‌ترین مردم بوده است یا نه؟ معمولا قبول می‌کند که بایستی همگی رضایت دهیم که بهترین و عاقل‌ترین مردم بوده است، ولی من چنین چیزی را قبول ندارم.»

و در این مورد از گفته مسیح انتقاد می‌کند که فرموده بود: «بسیاری از کسانی که اینجا آمدند قبل از نظاره عودت و حکومت پر جلال فرزند انسان نخواهند مرد» (متی ۱۶: ۲۸). بالاخره قطعات متعددی وجود دارد که در آنها به وضوح دیده می‌شود عیسی می‌پنداشت دومین ظهورش در زمانی وقوع خواهد یافت که همه آن کسانی که در مجلس وعظش بودند و سخنانش را می‌شنوند در قید حیات خواهند بود. بنابراین راسل بحث می‌کند که عیسای مسیح درباره بازگشتنش که به قول خودش قریب‌الوقوع نیز هست دچار اشتباه گشته است. به علاوه مسیح از مجازات در جهنم و عذاب جاودانی صحبت می‌کند. «به عقیده من در اخلاق مسیح نقصی جدی وجود دارد: «اعتقاد به جهنم.» تصور نمی‌کنم شخصی چون عیسی با آن خصایص انسانی عمیق که در او سراغ دارم، امکان مجازات ابدی را پذیرفته باشد... باید بگویم که به عقیده من این شریعت که بنابر آن آتش مجازات گناه است سرا پا دکترین ستمگرانه است.»

بعد از رد کردن خدا و مسیح، راسل احساس می‌کند که ضرورتا باید عقیده‌اش را نیز نسبت به کلیسای متشکل مسیحی ابراز نماید: «اگر تاریخ جهان را بنگریم ملاحظه خواهد شد که پیشرفت جامعه بشری در هر حال و هر مورد (جلوگیری از وحشیگری و جنگ، از الغای بردگی و از بین رفتن تبعیضات نژادی) همیشه درست مواجه با مخالفت و خصومت کلیسا بوده است. من تأکید می‌کنم که مذهب مسیح به آن صورت که در کلیسا رواج دارد دشمن اصلی ترقی اخلاقی در جهان بوده است و هم خواهد بود.» چرا راسل مسیحی نیست؟ پاسخ به این سؤال را می‌توان چنین خلاصه کرد: «اول او اعتقاد دارد که تمام مذاهب بر اساس ترس قرار دارند و بنابراین بد هستند. دوم، او نمی‌تواند بر اساس زمینه‌های عقلانی، ایمان به خدا و یا فناپذیری روح را قبول کند. سوم، او نمی‌تواند به مسیح به عنوان بهترین و خردمندترین بشر بنگرد. چهارم، او مذهب سازمان‌یافته مسیحی یعنی کلیسا را مانعی را در راه پیشرفت اخلاقی جهان تلقی می‌کند.»

### تجزیه و تحلیل ایرادات راسل

اجازه بدهید به نوبت به هر کدام از استدلال‌ات راسل علیه مسیحیت پردازیم. وظیفه ما در این امر ارزیابی واقع‌بینانه بیانات راسل خواهد بود تا روشن گردد ایراداتی که راسل به مسیحیت روا داشته تا چه حد معتبر و واقعی است. عقیده قاطع راسل مبنی بر اینکه تمام اعتقادات مذهبی از ترس ناشی می‌شوند، مطلبی است که در کتاب مقدمه‌ای بر فلسفه، تألیف «راندال و بوچلر»<sup>۵</sup> مغلظه جامعه‌شناسانه نامیده شده است. چنین مغلظه‌ای زمانی اتفاق می‌افتد که مردم تلاش

می‌کنند اصل و جوهر چیز را آن چنانکه در جامعه عمل می‌کنند توجیه کنند، که در موردی که موضوع بحث ماست، ایمان مذهبی در چنین وضعی قرار دارد. به این ترتیب که راسل در واقع برای اینکه ایمان مذهبی را تعریف کند، بر اساس مشاهدات جامعه‌شناسانه خود، مشتی عوامل عمومی را به کار می‌گیرد و وضعی را که از یک حالت خاص جامعه به وجود آمده ارزیابی می‌کند. اظهار راسل مبنی بر اینکه تمام ایمان مذهبی ناشی از ترس هستند عملاً خود ایمان را نمی‌تواند ارزیابی کند، بلکه صرفاً حالت‌هایی را آن هم در بعضی از اشخاص در زمانی که به خدا ایمان آورند توصیف می‌کند. به علاوه نمی‌توان گفت که ترس، شرطی ضروری و لازم برای ایمان است، چون عوامل دیگر نیز می‌توانند سبب اعتقادات مذهبی باشند، مانند آرزوی سعادت، آزادی، امنیت و غیره. حالات اشخاصی که به خدا ایمان دارند نمی‌تواند بیان‌کننده واقعی ایمان آنها به خدا باشد.

اگر بخواهیم حالتی مقایسه‌وار عرضه کنیم باید بگوییم که به طور مثال بسیاری از مردم از آتش می‌ترسند، ولی این امر چیزی از تعریف ارزش آتش و چگونگی آن به ما عرضه نمی‌کند. دلایل روانی، ریشه‌های اعتقادات را تشریح نمی‌کنند، آنها تنها به ما کمک می‌کنند بدانیم چرا انسان به چیزی ایمان می‌آورد، ولی نمی‌توانند درباره آنچه به آن ایمان می‌آورد نظر بدهند و اما درباره مخالفت راسل با دلایل سنتی اثبات وجود خدا از طریق عقل، در واقع او با این کارش یک اعتقاد پوشالی را نابود می‌کند، نه مسیحیت را. حقیقت موضوع این است که فیلسوفان جدید هرگز نمی‌توانند وجود خدایی را که ماورای این جهان است با دلایل عقلی ثابت کنند... اگر عقل بشر بکوشد که از مرزهای جهان محسوس و ریاضیات بگذرد... با مشکلات غیر قابل حلی درگیر خواهد شد.

«... نتیجه‌گیری‌های عقلانی بر قضایای خاصی پایه‌گذاری شده که حتی از اثبات آنها عاجز است.»<sup>۶</sup>. اثبات عقلانی وجود خدا با ایمان مسیحی متناقض است. عالم مسیحی فرانسوی قرن ۱۷ «بلیز پاسکال» در کتاب خود *Pensees* چنین ابراز می‌کند: «قلب، دلایل مخصوص به خود دارد که عقل از آن بی‌خبر است. این قلب است که خدا را تجزیه و تحلیل می‌کند نه عقل.» این مطلب بر این مفهوم نیست که عقل در مذهب مسیحی هیچ جایی ندارد، ولی خدایی که زاده عقل باشد با خدای متشخص کتاب مقدس متفاوت است، چنین خدایی غیرشخصی است و متکی بر عقاید ارسطوئیان و مکتب توماس داکن می‌باشد و مسیحیان با اتکا به عقل نیست که به شناخت خدای متشخص خود نائل می‌آیند.

به هر تقدیر راسل مرتکب اشتباه بزرگی می‌شود که فرض می‌نماید که چون مسیحیان ارسطو مسلک در اثبات وجود خدا ناموفق بوده‌اند، دیگر هیچ واقعیت عینی برای وجود مسیحیت باقی نمی‌ماند. به عبارت دیگر او معنی لغت «دلیل» را تنها در محدودیت «دلیل عقلی» می‌داند. در واقع کلمه «دلیل» را دست کم می‌توان به دو مفهوم تشریح کرد: ۱- تاریخی ۲- ذهنی. در مورد دلیل تاریخی راسل می‌گوید: «این مسأله که آیا اساساً عیسایی در جهان وجود داشته، خود مشکوک است و به فرض اینکه چنین کسی هم در تاریخ وجود داشته ما درباره او هیچگونه اطلاعی نداریم. بنابراین من درباره آن چنان عیسایی حرف می‌زنم که به وسیله انجیل معرفی گردیده است.» در مورد دلیل ذهنی او با ریشخند می‌گوید: «من فقط می‌توانم در مورد چیزهایی که می‌توان مشاهده کرد صحبت کنم نه در مورد تجربه‌های شخصی.» (قسمت آخر کتاب چرا مسیحی نیستیم: مذهب و اخلاق)

بنابراین راسل واقعه مسیح را نه رویدادی می‌داند که در گذشته اتفاق افتاده و با کلمات واقع‌بینانه ثبت شده و نه واقعه‌ای که در گذشته اتفاق افتاده، ولی با تجربیات و برداشت شخصی ثبت شده و در اختیار ما قرار گرفته است. با وجود این می‌بینیم وقتی راسل در مورد عیسای مسیح مطالب مهمی را به زبان می‌آورد، از کتاب انجیل نقل قول می‌کند؛ یعنی کتابی که هر دو جنبه تاریخی فوق در مورد مسیح ارائه می‌دهد. حقیقت امر مسیحیت روی واقعیت تاریخی رستاخیز عیسای مسیح از مرگ، پایه‌گذاری شده است. پولس رسول می‌گوید: «اگر عیسی برنخاست باطل است وعظ ما و باطل است نیز ایمان شما» (اول قرن‌تین ۱۵: ۱۴). مسیح انجیل نمی‌تواند با مسیح تاریخ متفاوت باشد به این دلیل که تجزیه و تحلیل تاریخی که از مطالب ثبت شده در انجیل به عمل آمده نشان داده که مدارک تاریخی موثق و قابل اعتمادی است.

انجیل نخستین منبع برای کسب مدارک در مورد زندگی عیسای مسیح است. «اف. اف. بروس» استاد مطالعات تحلیلی کتاب مقدس در دانشگاه منچستر، در این باره می‌گوید که «هیچ کدام از انجیل‌ها (متی، مرقس، لوقا و یوحنا) نمی‌توانست دیرتر از صد سال بعد از میلاد مسیح نوشته شود، بنابراین وقتی که انجیل‌ها نوشته می‌شدند هنوز عده

زیادی زنده بودند که می‌توانستند چیزهایی را که مسیح فرموده بود و انجام داده بود به خاطر بیاورند.<sup>۷</sup> بلی، در همین نوشته‌ها است که می‌خوانیم عیسی مسیح کارهایی خدایی می‌کرد و ادعا می‌نمود که خدای متجلی شده در جسم بشری است و او ادعای خود را بر روی رستاخیز قریب‌الوقوعش قرار می‌دهد. در مرقس ۲: ۱-۱۲ می‌خوانیم که عیسی مسیح گناهان را می‌بخشد و در یوحنا ۱۰: ۳۰ می‌بینیم چطور به صراحت می‌گوید: «من و پدر یک هستیم». وقتی که مسیح در یوحنا ۲: ۱۹ می‌گوید: «این قدس را خراب کنید که در سه روز آن را بر پا خواهم کرد»، در واقع در مورد بدن خود صحبت می‌کند. بعد از رستاخیز مسیح از مردگان، شاگردان آنچه را که او گفته بود و به آنچه در مورد مسیح پیشگویی شده بود ایمان آوردند. راسل مفهوم زندگی مافوق طبیعی عیسی مسیح را که در انجیل ثبت شده، مردود می‌شمارد، زیرا اعتقادی به وجود معجزات ندارد:

«در گذشته معجزات پاسخگوی نماز (دعا) بودند و هنوز هم در کلیسای کاتولیک معجزه راه دارد، ولی پروتستان‌ها این قدرت را از دست داده‌اند. معذالک می‌توان از معجزه صرف‌نظر کرد، زیرا خداوند چنان مقرر فرموده که سیر طبیعی قوانین نتایج بهتری به بار می‌آورد.» اما واقعیت رستاخیز مسیح از مردگان بر اساس زمینه‌های پیش ساخته فلسفی و عقلی نمی‌تواند از بین برود. اسناد و شواهد تاریخی زیادی وجود دارد که این واقعه را تأیید می‌کند و شخص نباید با تصویری که از این مطلب در ذهن خود ساخته به آن نزدیک شود، بلکه باید این مدارک و شواهد را مورد بررسی دقیق قرار دهد، چرا که غیر این صورت تصور اتفاق افتادن معجزه غیرممکن است، که این نیز برخلاف شواهد تاریخی می‌باشد. «سی. اس. لوئیس»<sup>۸</sup> خیلی خوب این مطلب را روشن می‌کند زمانی که می‌گوید: «معجزات را از انجیل بردارید، ارکانی که آن را روی خود نگه می‌دارند فرو می‌ریزد.»

انجیل تعلیم می‌دهد که رسولان، مسیح زنده شده را دیدند و با او غذا خوردند و به او دست زده و او را حس کردند، با او صحبت نمودند و مسیح به آنها دستوراتی داد و سپس به توما گفت: «انگشت خود را به اینجا بیاور و دست‌های مرا بین و دست خود را بیاور و بر پهلو من بگذار و بی‌ایمان مباش، بلکه ایمان دار.» توما در جواب وی گفت: «ای خداوند من و ای خدای من» (یوحنا ۲۰: ۲۷ و ۲۸). این یک نمونه واضحی است که در آن تمام شاگردان شخصا و به تجربه با مسیح زنده شده برخورد کردند. بحث فوق هیچگونه نشانه‌ای در اثبات وجود خدا به روش عقلی ندارد، بلکه متکی بر تجربه و بر اساس سوابق تاریخی و رویداد عینی می‌باشد. در تحقیق‌های تاریخی هرگز نمی‌توان به اطمینان دست یافت.

«پل تیلیچ»<sup>۹</sup> کاملا حق دارد وقتی که با اشاره به رستاخیز عیسی مسیح می‌گوید: «تحقیقات تاریخی هرگز نمی‌تواند بیش از یک جواب محتمل بدهد.» با وجود این هر محقق مجبور است احتمال را به تحقیق خود راه دهد والا تحقیقی که او از یک مسأله واقعی به عمل می‌آورد بی‌نتیجه و بی‌معنی خواهد بود. همچنان که قبلا اشاره کردیم کوشش جهت عقلانی نمودن مذهب مسیح، با طبیعت و ماهیت مسیحیت متناقض است. بنابراین هدف از این بحث این نیست که کسی را به زور مسیحی کنیم، بلکه می‌خواهیم پایه‌ای مستحکم و واقعی ارائه دهیم تا بتوان مسیحیت را بر اساس آن با تجربه شخصی آزمایش کرد. راسل اظهار می‌دارد که هیچ پایه‌ای برای ایمان به وجود خدای مسیحیان وجود ندارد. راسل با این حرف خود را در موقعیتی قرار می‌دهد که با اسناد و شواهد تاریخی مطابقت نمی‌کند. پایه‌ای برای ایمان به وجود خدای مسیحیان واقعا وجود دارد و این پایه کسی نیست جز عیسی مسیح، کسی که ادعا کرد خداوند است و آن را با رستاخیز خود ثابت نمود.

در انتقاد از مفهوم «فناناپذیری روح» راسل مرتکب سه اشتباه فاحش می‌شود: اول، او عقیده دارد کسانی که به فناناپذیری روح ایمان دارند، وقتی که از روح صحبت می‌کنند در واقع به یک جنبه مخصوص انسانی بنام «زندگی ذهنی» اشاره می‌کنند. دوم، راسل از پیش فرض می‌نماید که عقیده یونانی فناناپذیری روح پایه عقیده مسیحی است. سوم، در رد عقیده فناناپذیری روح به اعتقاد پوشالی حمله می‌کند نه موضع واقعی مسیحی. اشتباه کلی که او می‌کند این است که تصور می‌کند که فناناپذیری فقط در ذهن انسان است و در خارج از ذهن وجود ندارد و وقتی می‌بیند باور چنین مطلبی غیرممکن است، آن را رد می‌کند. وضعیت بشر بعد از مرگ، موضوعی است که در فلسفه و دین و به طور کلی علوم انسانی همیشه مورد سؤال و تحقیق بوده است. در اغلب این تحقیقات زندگی پس از مرگ محدود

<sup>۷</sup> F. F. Bruce, The New Testament Documents: Are They Reliable

<sup>۸</sup> C. S. Lewis, Miracles

<sup>۹</sup> Paul Tillich



به فناپذیری روح است و بس، ولی این نوع عقیده با آنچه کتاب مقدس می‌گوید مغایرت دارد. در کتاب مقدس بشر یک تمامیت است و زمانی که کلمه روح (nephesh به زبان عبری و psyche به زبان یونانی) و جسم (soma به زبان یونانی) توسط نویسندگان کتاب مقدس استعمال می‌شود منظورشان این است که انسان یک تمامیت است. این مقوله‌های مختلف انسان‌شناسی، مانند روح، جسم، قلب، فکر و غیره به قسمت‌های مختلف یک انسان اطلاق نمی‌گردند، بلکه با توجه به تمامیت انسان، او را از دیدگاه‌های مختلف مورد نظر قرار می‌دهند در واقع نباید گفت که بشر روح دارد، بلکه باید گفت که او روح است. نباید گفت که بشر جسم دارد، بلکه باید گفت که او جسم است. اگر کلمه «فناپذیری» در علوم انسانی گذشته به این صورت «تمامیت» استعمال می‌شد، می‌توانست نقطه شروع مطلوبی برای تشکیل اصول مسیحی باشد، زیرا فناپذیری به مفهوم زندگی بعد از مرگ لطمه‌ای به مرام مسیحیت نمی‌زند، چرا که کلاً آنچه که این کلمه و مفهوم عرضه می‌کند این است که نوعی زندگی بعد از مرگ جسمانی وجود دارد، ولی مشکلی که واژه «فناپذیری» ایجاد می‌کند این است که برای بیان مفهومی که در مسیحیت وجود دارد بسیار ضعیف است. اعتقاد به زندگی پس از مرگ مستلزم مضمون ویژه‌ای است.

اعتقاد به زندگی بعد از مرگ پایه اساسی اصول مسیحی است، درست مانند اعتقاد به وجود خدا. مسیحیان به خدا اعتقاد دارند و همان طور پیروان سایر مذاهب جهان. پس اعتقاد به خدا به تنهایی نمی‌تواند پایه‌ای اساسی برای «اصول مسیحی» به شمار آید، مگر اینکه مضمونی مسیحی برای کلمه «خدا» به دست آورده شود. همین موضوع درباره اعتقاد به زندگی بعد از مرگ صادق است و این مضمون نه «فناپذیری روح» است و نه «زنده شدن روح» که از دیدگاه انسان‌شناسی دوگانگی خطرناکی را به وجود می‌آورند، بلکه در مسیحیت مضمون «قیام (رستاخیز) از مردگان» به صورت یک تمامیت مطرح است. چگونه مسیحیان در این «امید بزرگ به آینده» سهیم و شریک می‌گردند؟ اولاً در خود بشر چیزی وجود ندارد که ثابت کند او فناپذیر است. تنها خدا است که به معنی مطلق کلمه فناپذیر است، ولی خدا با عمل آفرینش که ناشی از لطف و محبت عظیم او بود به بشر فناپذیری بخشید. ما برای فناپذیری خلق شدیم، ولی فناپذیری چیزی نیست که خودمان به دست آورده باشیم، بلکه همان طور که گفتم این یک هدیه بزرگ است که از جانب خدا به انسان عطا شده است.

فناپذیری همیشه در خدا و از خدا منشأ و سرچشمه می‌گیرد و چیزی نیست که از بشر ناشی شود، ولی بشر می‌تواند به وسیله عیسای مسیح که مانع بین انسان و خدا یعنی گناه را برداشت، مزه زندگی پر شکوه با خدا را بچشد. عیسای مسیح توسط روح‌القدس می‌تواند هر روز زندگی انسان را تازه‌تر سازد. «زیرا همچنان که پدر در خود حیات دارد همچنین پسر را نیز عطا کرده است که در خود حیات داشته باشد» (یوحنا ۵: ۲۵). اگر مسیح حیات است، بنابراین ایمانداران به او هرگز نمی‌میرند (یوحنا ۶: ۵۰، ۱۱: ۲۶ را ملاحظه شود). زندگی جدید و حیات تازه همچنین بر روی این زمین به هر کسی که به مسیح ایمان آورد عطا می‌شود. بنابراین فناپذیری از دیدگاه مسیحیت عبارت است از «امید به آینده» و فقط به وضع داخلی و کنونی انسان اطلاق نمی‌گردد. بنابراین انسان این اختیار را دارد که در همین دنیا تصمیم بگیرد که رابطه جاودانی با خدا یا با قدرت‌های شیطانی داشته باشد.

واقعه مسیح، پیروزی قطعی است که به وقوع پیوسته است، ولی در آخر زمان به انتها خواهد رسید. بنابراین وقتی از مضمون فناپذیری سخن می‌رانیم منظور این است که ایمانداران به مسیح در خلال زندگی فعلی خود در این تجربه مرتبط با خدا شریکند و نیز اینکه این مشارکت در فناپذیری بستگی به تصمیم انسان در خلال زندگی‌اش در روی زمین دارد. هر چند که این فناپذیری عطا نمی‌گردد مگر اینکه داوری نهایی که اجتناب‌ناپذیر و بدون استیناف است انجام شود. در داوری نهایی است که تمام مردگان زنده خواهند شد (اول قرن‌تین فصل ۱۵) و تمام آنهایی که زندگیشان توسط خداوند تغییر یافته، مثل عیسی که از مردگان برخاست با حفظ تمامیت خود قیام خواهند نمود. این واقعه یک موضوع فردگرایانه نیست که مربوط به یک انسان باشد، بلکه موضوعی است جهانی، در نتیجه نمی‌تواند ایماندار به مسیح را به سوی یک زندگی اخلاقی که فقط خودش را در مد نظر دارد سوق دهد.

اگر دقیق‌تر به مطلب بنگریم، متوجه می‌شویم که فناپذیری و قیام از مردگان باید با هم ادغام گردند. کاملاً آشکار است که راسل ماهیت «امید مسیحی» را درک نمی‌کند بنابراین تکذیب‌های وی چندان معتبر نیست. در حقیقت مسیحیت به خاطر توجه و تأکید خاصی که بر احیای کامل شخص در روز داوری می‌کند، در پزشکی از نظر معالجات روان‌تنی معاصر بسیار مفید است. وقوع رستاخیز (نظیر تمام اتفاقات آینده) نمی‌تواند به صورت تجربی ثابت شود

چرا که آینده را نمی‌توان در حال لمس کرد، ولی باید گفت که مسیحیان اطمینان واضحی به امید قیام دارند، آن هم فقط توسط یک شخص، کسی که بر مرگ پیروز شد «عیسای مسیح» آیا مسیح بهترین و خردمندترین شخص بود؟ راسل با تأکید جواب می‌دهد: «نه». با وجود این اگر او دنبال آن است که توصیف و شرح تاریخی مسیح را از روی سوابق و شواهد اولیه انجیل پی‌گیری کند، چطور می‌تواند این جواب منفی را بدهد؟ همچنان که قبلا هم اشاره کردیم راسل می‌گوید:

- ۱- مسیح در مورد محاسبه زمان بازگشت خویش دچار اشتباه شده و
- ۲- مسیح به جهنم اعتقاد داشت و می‌گفت کسانی که او را به عنوان مکاشفه واقعی خدا به انسان، باور ندارند به لعنت جهنم گرفتار خواهند شد.

به اولین ادعای راسل سه جواب رد می‌توان داد اول، اینکه فرض کنیم مسیح در مورد بازگشت خویش به این جهان واقعا در اشتباه بود، ولی در عین حال به عدم اطلاع خود اعتراف می‌کرد. او گفت: «هر آینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید ذائقه موت را نخواهند چشید» (متی ۱۶: ۲۸)، ولی پس از آن فوراً اعتراف می‌کند: «اما از آن روز و ساعت هیچ کس اطلاع ندارد حتی ملائکه آسمان جز پدر من و بس» (متی ۲۴: ۳۶، مرقس ۱۳: ۳۲). اشتباه و اعتراف به عدم اطلاع در کنار هم بروز می‌نمایند که هر دو از دهان عیسای مسیح خارج می‌شوند، بنابراین پسر انسان (عیسای مسیح) نیز مثل هر کس دیگری در مورد پایان جهان چیزی نمی‌دانست. اعتراف به عدم اطلاع از آینده لااقل عیسای مسیح را از این اتهام که او دروغ می‌گفت تبرئه می‌کند. این نوع استدلال گرچه با واقعیات شخصیت مسیح سازگار نیست، ولی دست کم ثابت می‌کند که استدلال منفی راسل (که به قول خودش تنها استدلال ممکن است)، در واقع تنها استدلال ممکن نیست.

ولی چگونه می‌توان این تناقض آشکار را در حرف‌های کسی که ادعا می‌کند خداست و از مردگان برخاست توجیه کرد؟ اگر به مدارک و اسناد اولیه مراجعه کنیم، درمی‌یابیم که کلا تمام دعاها و مسایل بر روی دو موضوع می‌چرخد: ۱- آمدن پسر انسان. ۲- کلمه طایفه. برای اینکه در متی ۲۴: ۳۴ عیسای مسیح گفت: «هر آینه به شما می‌گویم تا این همه واقع نشود این طایفه نخواهد گذشت.» در آیه‌ای که راسل از انجیل ذکر می‌کند، در واقع هیچگونه اشاره‌ای به وقایع بازگشت مسیح در آخر زمان نشده است. عیسای مسیح منظور خود را در آیه دیگر توضیح می‌دهد. یوحنا ۱۴: ۱۶ «و من از پدر سؤال می‌کنم و تسلی‌دهنده دیگری به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند.» در اینجا کلمه‌ای که «دیگری» ترجمه شده در زبان اصلی یعنی یونانی، «Heteron» (یکی دیگر از نوع دیگر) نیست، بلکه «Allon» (دیگری از همان نوع) است.

منظور عیسای مسیح از آمدن پسر انسان در ملکوت خود همین نزول «روح خدا» در روز پنطیکاست بود که شرح آن را در اعمال رسولان ۲: ۲ می‌خوانیم. بنابراین در گفته عیسای مسیح «هر آینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید ذائقه موت را نخواهند چشید.» نمی‌تواند تناقضی وجود داشته باشد به این دلیل که روح عیسای مسیح (روح‌القدس) تنها چند روز بعد از این گفته در روز پنطیکاست آمد. می‌توان این آمدن را آمدن دوباره عیسای مسیح تلقی نمود، ولی در مورد آمدنش برای بار سوم عیسای مسیح گفت: «ولی از آن روز و آن ساعت غیر از پدر هیچ کس اطلاع ندارد نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم.»

کلمه «طایفه» (Genea) بنا بر فرهنگنامه یونانی، «نژاد» و یا «معاصران» نیز ترجمه می‌شود. بنابراین اگر چنین قبول کنیم که منظور عیسای مسیح از آمدن، نزول روح‌القدس در روز پنطیکاست بوده پس «معاصرانش» هنوز زنده بودند که شاهد آن واقعه باشند. از طرف دیگر اگر کلمه طایفه (Genea) را به مفهوم «نژاد» فرض نماییم پس گفته عیسای مسیح در متی ۲۴: ۳۴ نمی‌تواند دروغ باشد حتی اگر این آمدن به داوری نهایی نیز نسبت داده شود چرا که نژاد یهود خواه ناخواه تا به آخر زمان خواهد ماند. «در آن روز عذاب و ضیق بر هر نفس بشری که مرتکب بدی می‌شود خواهد بود اول بر یهود و سپس بر یونانی، لکن جلال و اکرام و سلامتی بر هر نیکوکار نخست یهود و سپس بر یونانی» (رومیان ۲: ۹ و ۱۰). بنابراین معلوم است که راسل به طور دلخواه آیه‌ای از کتاب مقدس را انتخاب کرده و بر اساس آن ایرادات خود را بنا کرده است. او قبل از انتقاد خود، حتی تلاش نکرده که به روش استقرایی بفهمد که انجیل چه می‌گوید و به جای آن، ارزیابی منفی‌اش را از انجیل بر روی ضوابطی قرار داده که از قبل خود تعیین نموده است.

راسل بر اساس عقیده بشردوستی خود، نمی‌تواند عذاب ابدی را برای بشر گناهکار تصور کند، زیرا که به اعتقاد او در این مکتب بشر اساساً خوب است در نتیجه او مسیح را به دلیل اینکه به جهنم اعتقاد داشت و از محکومیت در جهنم صحبت می‌کرد رد می‌کند. راسل دو فرق مهمی را که بین واقعیت غائی جهنم و توصیف یک چنین جایی با واژه‌های انسانی است، نمی‌بیند. مسأله این است که آیا موقعیت جهنم اجتناب‌ناپذیر است و یا باور نکردنی؟ از نظر مسیحیت جهنم برای یک بی‌ایمان اجتناب‌ناپذیر است، ولی برای یک ایماندار باور نکردنی نیست. برای اینکه در پایان روزگار «پسر انسان ملائکه خود را فرستاده همه لغزش‌دهندگان و بدکاران را جمع خواهند کرد و ایشان را به تنور آتش خواهند انداخت جایی که گریه و فشار دندان بود» (متی ۱۳: ۴۱ و ۴۲). به علاوه مسیح می‌گوید: «بلکه به شما نشان می‌دهم که از که باید ترسید از او بترسید که بعد از کشتن قدرت دارد که به جهنم بیفکند بلی به شما می‌گویم از او بترسید» (لوقا ۱۲: ۵).

همچنین پطرس که یکی از دوازده حواری بود، گواهی می‌دهد که عیسی خود به جهنم نزول کرد: «و به آن روح نیز رفت و موعظه نمود به ارواحی که در زندان بودند» (اول پطرس ۳: ۱۹). مطمئناً درک این آیه چندان آسان نیست. کلمات «صعود و نزول» در آیه فوق به چه دلالت می‌کنند؟ این اصطلاحات موقعیت انسان را در برابر خدا نشان می‌دهد. اگر بشر در مشارکت با خدا و روح او زندگی می‌کند پس در این ارتباط بین خدا و انسان، او به طرف خدا «صعود» می‌کند، ولی بدون این ارتباط عکس این حالت به وقوع می‌پیوندد و بشر «نزول» می‌کند، که این دومی درست مساوی با حالت و اوضاع جهنم است. وقتی پطرس کلمات «و به آن روح» را در مورد مسیح به کار می‌برد چنین اذعان دارد که مسیح با بدن روحانی پر جلال خود که بعد از مرگ داشت حتی «به ارواحی که در زندان بودند» وعظ کرد. یعنی به ارواحی که تاکنون علیه خدا طغیان کرده و از گوش دادن به کلمات نجات‌بخش او امتناع کرده بودند. به زبانی دیگر تنها مسیح است که می‌تواند از لعنت در جهنم سخن راند برای اینکه تنها او می‌داند که جهنم و ماهیتش چگونه است و تنها مسیح است که از آنجا برگشته تا به ما اعلام خطر کند که در جستجوی توبه و بخشش بر آییم.

راسل می‌گوید مایل است عیسی را همانگونه که مدارک و سوابق اولیه گواهی می‌کنند قبول کند. در این صورت غیر از اینکه عیسای مسیح را همان طور که در انجیل معرفی شده بپذیرید چه شکافی دیگری دارد؟ اعتقاد به جهنم قرن‌های زیادی توسط کلیسای مسیحی مورد قبول بوده است. ارزیابی خداوند به وسیله یک استاندارد اخلاقی خارجی موضوعی است که در خود تناقضی دارد. معیار کمال و حکمت راسل چیست که با آن مسیح را ارزیابی می‌کند؟ هر معیاری که راسل تعیین کند نه می‌تواند آن را توجیه کند و نه می‌تواند بر اساس آن مسیح را ارزیابی کند، زیرا مسیح به مراتب ماورای تمام چیزهایی قرار دارد که عقل بشر قادر به تصور آن است. این خنده‌دار است که راسل در حمله نهایی خود به سازمان کلیسای مسیحی، از آن به عنوان «عامل عاطفی» یاد می‌کند، زیرا از نوشته‌های او کاملاً مشهود است که برای رهایی از مشکل و مسأله وجود بدی و مصیبت در جهان، راسل سازمان کلیسایی را سپر بلا ساخته و آن را مسؤول این بدبختی‌ها می‌داند. با این کارش، راسل رسالت اصلی خود را فراموش کرده، احساسات خود را جانشین منطق می‌سازد.

اول او حملات خود را به مسیحیت در قالب آنچه در مراسم و فعالیت‌های کلیسا وجود دارد آغاز می‌کند در حالی که این دو یعنی مسیحیت و مراسم کلیسایی دو چیز کاملاً جدا هستند. حتی اگر اتهامات راسل کاملاً درست می‌بود، به هیچ وجه دلیلی بر دروغ بودن مسیحیت به حساب نمی‌آید، بلکه فقط ثابت می‌کرد که مسیحیان اصول مذهبی خود را پیوسته زیر پا گذاشته‌اند و برخلاف آنچه ادعا می‌کنند رفتار نموده‌اند. اعتقاد نداشتن به مسیحیت به دلیل جنایات مسیحیان در قرون وسطی به همان اندازه غیرمنصفانه است که مردود شمردن سوسیالیسم به دلیل اینکه سوسیالیست‌هایی بودند که به وسیله آزار و اذیت و قتل، بر تعداد پیروان این مکتب افزوده‌اند، ولی حقیقت این است که راسل وقتی که ادعا می‌کند که مسیحیت بزرگترین دشمن پیشرفت اخلاقی در جهان است، تصویر درستی عرضه نمی‌کند. «کنت اسکات لاتورت»<sup>۱۰</sup> که معمولاً به عنوان بزرگترین تاریخ‌نگار در قید حیات کلیسا به حساب می‌آید می‌نویسد: «اگر با یک نظر به تمامی نوع بشر نگاه کنیم، هرگز مسیح را به عنوان یک نیروی بزرگ در پهنه بشریت نمی‌بینیم، همچنین پروتستانیزم را مشاهده نمی‌کنیم که نقش بسزایی در نمایش بشری ایفا کرده باشد.»

بعد لاتورت اضافه می‌کند: «هرگز مسیحیت بدین وسعت امروز مورد قبول واقع نشده بود. به راستی هیچ مذهب دیگری مثل مسیحیت امروزه بدین پهناوری دنیا را اشغال نکرده است. یک قرن و نیم پیش مسیحیت تقریباً مختص

به شمال غربی اروپا می‌شد. امروزه مسیحیت به صورت مذهب حاکم در امریکا، کانادا، استرالیا، زولاند نو و جنوب آفریقا می‌باشد و حتی در حال عبور از مرزهای امریکایی لاتین، فیلیپین، آفریقا، جنوب صحرا، هندوستان و اندونزی است.» اگر ایرادی که راسل از نظر اخلاقی از کلیسا می‌گیرد حقیقت می‌داشت در این صورت باید نتیجه بگیریم که تمام این ملت‌ها از نظر اخلاقی فاسد شده‌اند. در صورتی که نتایج عملی در این ملت‌ها چیز دیگری می‌گوید و گفتن اینکه ترقی اخلاقی با گسترش مسیحیت سازگار بوده است صحیح‌تر از عکس آن است. یک نگاه بی‌طرفانه به تاریخ مسیحیت کافی است نشان دهد که مسیحیت نه فقط با ترقی و پیشرفت مخالف نبوده، بلکه در گسترش آن کوشیده است. به قسمت دیگری از نوشته‌های لاتورت توجه کنید:

مسیحیان به سبب ایمانشان دست به ابداع روش‌ها و برنامه‌های جدیدی برای تعلیم و تربیت زدند. آنها صدها کالج و دانشگاه ساختند... حامی فعالیت‌ها و کوشش‌هایی بودند که به واسطه آنها می‌شد جلو جنگ و خونریزی را گرفت یا دست کم ضایعات آن را به حداقل رساند و در این راه اختراعات نه چندان کمی به جهانیان ارائه دادند. آنها برای همکاری بین‌المللی به منظور رفاه بشر تلاش می‌کردند. تشکیل سازمان «هنری دوانت» خود نمونه بارزی از تأثیر مسیحیت و سمبل آن است. از این گذشته، زمانی که راسل در بحث خود علیه کلیسای مسیحی از فساد اخلاقی سخن می‌راند معیارش چیست؟ او این مطلب را نیز نمی‌تواند توجیه کند همچنان که در مورد ارزیابی شخصیت عیسی مسیح از این امر عاجز مانده بود. بنابراین بحث راسل علیه کلیسای مسیحی نه به صورت تجربی و نه به صورت تاریخی، نمی‌تواند درست باشد. از لحاظ تجربی مردود است، زیرا هیچ راهی وجود ندارد که بتواند ثابت کند تنها مانع پیشرفت بشر، کلیسای مسیحی بوده است. از لحاظ تاریخی نیز معتبر نیست، زیرا آنقدر اسناد و مدارک مثبت در مورد مسیحیت وجود دارد که می‌توان به راحتی ثابت کرد که مسیحیت واقعا «نور جهان» بوده است.

### خردگرایی راسل در مقابل جهان‌بینی مسیحی

راسل که مسیحیت را رد می‌کند چه مرامی را قبول می‌کند؟ یک بشردوستی عقل‌گرایانه متکی به زندگی خوب ذاتی بین انسان‌ها که به وسیله عشق ملهم شده و به وسیله دانش علمی هدایت گردیده است. پیروی از این نوع زندگی، به عقیده راسل، باعث از بین رفتن تمام بدبختی‌های موجود در جهان می‌گردد. شعار او اساسا این است: «ما بر آنیم که به کمک عقل، جهان را منقاد (مطیع) خود سازیم، نه چون بردگان، از ترس و وحشت سر تسلیم فرود آوریم.» دانشی که راسل به آن اعتماد می‌کند علم است؛ یعنی دانشی است که به وسیله روش‌های علمی حاصل شده است. چنین به نظر می‌رسد که راسل این واقعیت اساسی را فراموش کرده که ما اول وجود جهان و انسان را فرض مسلم می‌دانیم و بعد در صدد آشتی این دو برمی‌آیم که این را دانش می‌گویند. به عبارت دیگر در فلسفه راسل می‌توان رگه‌ای از ایمان یافت که البته خودش منکر آن است. او معتقد است ایمان صحیح فقط به وسیله روش‌های علمی به وجود می‌آید.

مطمئنا روش علمی با ارزش‌ترین راه به دست آوردن اطلاعات است، ولی تنها راه نیست. اشتباه بزرگ راسل زمانی صورت می‌گیرد که به علم مثل مذهب ایمان می‌آورد، زیرا ایمان علمی نمی‌تواند توسط روش علمی توجیه گردد. علم با یک اصل از پیش فرض شده شروع می‌گردد نظیر این مطلب: «جهان، فضای واقعی و ماده واقعی است.» یک چنین پیش فرضی نمی‌تواند به وسیله روش علمی ثابت شود. به علاوه علم یک چیز تحلیلی است. قوانین آن بیانگر روابط اجزایی هستند که به وسیله تجزیه و تحلیل آشکار شده‌اند. علم توصیف قوانین پدیده‌ها و موقعیت‌هایی است که عملا وجود دارند نه اینکه باید باشند. گرچه بسیاری علم را همچون «گاو مقدس» هندوان می‌پرستند، علم هرگز قادر نیست موقعیت مذهب را برای خود قائل شود، زیرا ذاتا فاقد چنین ارزشی است و از نظر ارزش شناس فلسفی غیرقابل توجیه می‌باشد. «آنتونی استاندن» که خود یک دانشمند است در کتاب «علم یک گاو مقدس است» به خوبی محدودیت علم را در حوزه ارزش تشریح می‌کند: «اگر یک دانشمند در مورد آزادی واقعا از عینیت برخوردار باشد، باز هم قادر به تعریف آزادی نخواهد بود.» با توجه به این واقعیت، باید برای همیشه علم را به عنوان یک مذهب مشروع رد کرد.

از این گذشته عقل‌گرایان معمولا بحث می‌کنند که خداوند نمی‌تواند خوب و یا خردمند باشد به این دلیل که اگر او خوب می‌بود دنیایی پر از رنج و بدبختی خلق نمی‌کرد و اگر او خردمند می‌بود دنیا را به دست بشر نمی‌سپرد تا آن را به صورت جهنم درآورد. با وجود این عجیب است که عقل‌گرایان ادعا می‌کنند که انسان‌ها طبیعتا و در باطن خوب هستند و اگر به درستی تربیت و آموزش بینند اعمال درستی انجام خواهند داد. در اینجا می‌توان عدم ثبات مکتب عقل‌گرایی را مشاهده کرد. عقل‌گرایان وقتی که از موقعیت خود بحث می‌کنند جهان را بیش از آنچه در واقع هست

زیبا نشان می‌دهند، ولی وقتی علیه وجود خدا بحث می‌کنند آن را منتهای درجه زشت نشان می‌دهند. آنها عقیده کتاب مقدس را مبنی بر «گناه اولیه» مضحک و نامعقول می‌دانند. با مسیحیان مخالفت می‌کنند که چرا انسان را «گناهکار بیچاره» می‌نامند. از یک طرف انسان را مظهر پاکی و سمبل اخلاقی می‌داند و از طرف دیگر هر وقت لازم ببینند، با احترام تمام می‌گویند خدای نیک محال است بتواند چنین انسان‌های (شریری) آفریده باشد.

عقیده اساسی که پایه اخلاقی عقل‌گرایانه را تشکیل می‌دهد این است که تمام اشکالات مربوط به خارج انسان است. بدین معنی که راسل تمامی مشکلات و بدبختی‌های دنیا را به تشکیلات کلیسا نسبت می‌دهد، ولی مسیحیان معتقدند که مشکل اساسی در داخل خود انسان به شکل گناه وجود دارد و او را به بدی‌ها سوق می‌دهد. نه آموزش صحیح و نه تهیه وسایل راحتی زندگی، هیچ کدام نمی‌توانند دنیا را به مدینه فاضله تبدیل کنند. عقل‌گرایانی نظیر راسل، چاره‌های متعددی به عنوان دارو برای غلبه بر اوضاع بحرانی دنیا عرضه می‌کند. بسیاری از آنان به راستی با ارزش‌اند، ولی هیچ کدام از آنها انسان بد را خوب نمی‌کند برای اینکه چنین به نظر می‌رسد که هر توسعه اجتماعی نیک طبیعی در تاریخ ضد خود را در بطن خود به وجود می‌آورد که همان باعث از بین رفتنش می‌گردد.

راسل نیز مانند «مارکس» معتقد است که مذهب افیون توده‌ها است. اگر هم چنین باشد قدرت خواب‌آوری آن، از قدرت خواب‌آوری عقل‌گرایی که عملاً انسان را نسبت به واقعیات کور می‌سازد، کمتر است. ایمانداران واقعی مسیح آنقدر بیدار هستند که بتوانند تشخیص دهند چه چیز خوب و چه چیز بد است. آنها نیازی به کور کردن خود نسبت به حقایق بشر و تاریخ بشر ندارند. آنها معتقدند مشکل انسان، مشکلی است اساسی که در وجود خود او نهفته است. عقل‌گرایان اغلب مشتاق هستند در مورد اوضاع نابسامان دنیا کاری انجام دهند، ولی هرگز حاضر نیستند که به ریشه مسایل که همانا وجود گناهکار انسان است، پردازند. حقیقت این است که انسانی که مایل نیست و یا نمی‌تواند خودش را اصلاح کند، دوست دارد دیگران را هم شریک گناهانش بسازد. مهم‌ترین خدمتی که بشر می‌تواند برای رفاه جهانی که در آن زندگی می‌کند انجام دهد مطمئناً برگشت به آن سیستم اخلاقی شناخته شده‌ای است که گناه خودبینی و ریاکاری را از بین می‌برد و باعث می‌شود شخص از گناه توبه کرده این خبر خوش محبت خداوند را بپذیرد که در صلیب عیسای مسیح به انسان نشان داده شده است، ولی برای انجام این کار لازم نیست به اخلاقی نمودن سلوک و رفتار دیگران پردازیم، بلکه این کار را باید از خودمان شروع کنیم.

این است قدرت مسیحیت که راسل با دید سطحی به آن می‌نگرد. مسیحیت درباره انسان نگرشی واقع‌بینانه دارد و با برخوردار از زمینه تاریخی و تجربی می‌تواند جواب قانع‌کننده‌ای به مسأله بدبختی بشر بدهد. به منظور شناخت راسل واقعی نباید از تجربه‌های مذهبی دوران کودکی او چشم‌پوشی کنیم. راسل دوران کودکی‌اش را زیر دست مادر بزرگش که پیرو مکتب «یونیتترین» بود سپری کرد. در خلال این دوران راسل نسبت به عقاید مرتاضانه اخلاقی مادر بزرگ واکنش شدیدی نشان می‌داد. البته این مطلب نه موقعیت فعلی راسل را به عنوان یک ضد مسیحی تشریح می‌کند و نه به ذکر علت طرفداری راسل از عقل‌گرایی علمی و بشری می‌پردازد، ولی شاید بتوان گفت که این مطلب باعث جهت‌یابی مذهبی راسل می‌گردد، زیرا پیروان فرقه «یونیتترین» با الوهیت مسیح مخالفت می‌کنند و به جای کتاب مقدس، عقل و تجربه را مقیاس معتبر می‌دانند. بنابراین مردود شمردن الوهیت عیسای مسیح و نیز ایمان به عقل بشری به جای ایمان به فیض خدا، برای آنها امری عادی است. با وجود این جای بسی تأسف است که انسانی نظیر راسل با چنان فکر تیز و دانش عالی خود در ریاضیات و منطق، به مغز و فکر خود اجازه دهد که در زمینه مذهب بی‌راهه سیر کند به طوری که او را نسبت به واقعیات کور سازد.

راسل مشتاقانه می‌خواست با جهان همان‌طور که واقعا وجود دارد مواجه شود: «ما می‌خواهیم به یاری همه امکانات خود به پای ایستیم و پستی و بلندی، زیبایی و زشتی جهان را آن‌چنانکه هست بنگریم. ما علاقه‌مندیم جهان را بدون اینکه از چیزی ترس داشته باشیم مشاهده کنیم.» همان‌طور که دیدیم عقل‌گرایی نمی‌تواند آن‌طور که جهان و بشریت در واقع وجود دارند، آنها را ببیند. به وسیله صلیب عیسای مسیح و شناخت شخصیت عیسای مسیح است که موقعیت واقعی انسان را به عنوان «انسان گمشده» درمی‌یابیم، زیرا مسیح با مرگ خود روی صلیب، بر دنیا و گناه و مرگ غلبه کرد و به امید انسان به زندگی جاوید جامه عمل پوشانید و این همه را نه از راه عقل، بلکه با ایثار جان خود و قیام پیروزمندان‌اش از قبر انجام داد. کسی که او را بپذیرد راه منطقی رفته است و کسی که او را رد کند در تاریکی و جهالت باقی خواهد ماند.

### معرفی نویسنده

اس. لوئیس تا ماه نوامبر ۱۹۶۳ که وفات یافت رئیس بخش ادبیات قرون وسطی و دوره رنسانس در دانشگاه کمبریج بود. او در شمار بهترین منتقدین ادبی زمان خود و در عین حال یک مسیحی برجسته بود. علاوه بر این در آمیختن اعتقادات مذهبی و دانش بیکران خود ید طولانی داشت. لوئیس در سال ۱۸۹۸ در بلغاست ایرلند، در یک خانواده علاقه‌مند به ادبیات متولد شد. در دبیرستان به او آموختند نماز بخواند و دعا کند، ولی با کمال تعجب همین دعا سبب شد او به راه کفر و الحاد کشیده شود. در این ایام او هم خود را صرف این کرد که ثابت نماید خدایی نیست، ولی در عین حال با خدا سر ستیز داشت که چرا وجود ندارد. او روز به روز مرتدتر می‌شد. گویی به مذهب و به همه می‌خواست بگوید در اعماق وجودش مهر «عدم قبول» زده شده است. در این ایام دو عنصر مستقل وجود او را تشکیل می‌داد، یکی آرزوی دیدن خدای سرمدی و دیگری اعتقاد راسخ به دانش مادی.

لوئیس با درجه دکترای فلسفه از دانشگاه آکسفورد فارغ‌التحصیل شد و به اقتضای تحصیلاتش با افرادی معاشر شد که با او همعقیده بودند، اما کسانی نیز بودند که با عقاید او به سختی مخالفت می‌کردند. به تدریج به وجود یک نیروی مطلق در جهان اعتقاد پیدا کرد، ولی هرگز تصور نمی‌کرد که با این نیروی مطلق ارتباط شخصی برقرار کند. چندی بعد به نظرش رسید که خدا به دنبال اوست. خودش می‌گوید: «فکرش را بکنید، تک و تنها در یکی از اتاق‌های دانشگاه هر شب هنگامی که حتی برای یک آن ذهنم از کار فارغ می‌شد، احساس می‌کردم که او... مصرانه به من نزدیک می‌شود. کسی که واقعا آرزوی دیدارش را داشتم. بالاخره از آنچه می‌ترسیدم به سرم آمد.» در سال ۱۹۲۹ سرانجام لوئیس تسلیم شد.

### کاوش یک دانشمند برای اثبات وجود خدا

اعتراض من علیه خدا این بود که در دنیا عدل و انصاف نیست، ولی ضابطه من برای عدل و انصاف چه بود و از کجا سرچشمه گرفته بود؟ انسان نمی‌تواند خطی را کج بداند مگر اینکه بداند خط مستقیم چیست. من نمی‌توانستم قبول کنم که عدالت مفهومی است که فقط در ذهن من هست و مربوط به دنیای خارج نمی‌شود (اگر می‌توانستم چنین کاری کنم مجادله من هم با خدا به پایان می‌رسید)، چون من به ظلمی که در دنیا بود توجه داشتم نه اینکه چون دنیا بر وفق مراد من نبود و انتظارات شخصی مرا برآورده نمی‌ساخت آن را بی‌انصاف می‌دانستم. به این ترتیب، در حالی که سعی داشتم ثابت کنم خدا وجود ندارد، یا به عبارت دیگر ثابت کنم حقیقت بی‌معنی است، دریافتم که مجبورم قبول کنم لااقل این قسمت از حقیقت وجود دارد، یعنی «درک من از عدالت». لااقل این درک باید معنی داشته باشد، چون به این وسیله من بهتر می‌توانم ثابت کنم که خدایی نیست. اگر جهان بی‌معنی باشد پس ما نباید به بی‌معنی بودن آن پی ببریم. چنانکه اگر در دنیا نوری وجود نداشت، قدرت بینایی نیز نمی‌بود و ما هرگز به وجود تاریکی پی نمی‌بردیم، در نتیجه تاریکی بی‌معنی می‌بود.

مسأله چیست؟ در دنیایی زندگی می‌کنیم که در آن خیلی چیزهای بد و به ظاهر بی‌معنی وجود دارد، اما در همین دنیا مخلوقاتی هستند که (می‌دانند) دنیا بد و بی‌معناست. در مقابل این مسأله فقط دو جواب ممکن است، یکی نظریه مسیحی است مبنی بر اینکه این دنیا خوب آفریده شده، ولی به تباهی کشیده شده، اما با این حال اثری از خوبی اولیه‌اش در آن هست. پاسخ دوم، نظریه دوآلیزم یا «دوگرایی» است معنی دوگرایی آن است که ورای همه چیز دو قوه مستقل و مساوی وجود دارد، یکی خوبی و دیگری بدی که مدام با هم در ستیزند، ولی همان لحظه که کسی این عقیده را ابراز می‌کند، در واقع علاوه بر این دو نیرو، قوه ثالثی را در جهان وارد می‌نماید: قانون و ضابطه‌ای که یکی از این دو نیرو با آن مطابقت می‌کند و دیگری مطابقت نمی‌کند. از آنجا که این دو نیرو به وسیله آن ضابطه ارزیابی می‌شود آن ضابطه یا موجودی که آن را وضع کرده است ورای دو قوه دیگر قرار می‌گیرد و او خدای واقعی خواهد بود. در حقیقت منظور ما از خوب بودن یا بد بودن این قوای دوگانه این است که یکی از آنها با خدای واقعی ارتباط صحیح دارد و دیگری رابطه غلط، اما من فکر می‌کنم مسیحیت بیش از آنچه مردم فکر می‌کنند به دوآلیزم نزدیک است.

هنگامی که برای اولین بار کتاب انجیل را مطالعه می‌کردم چیزی که باعث تعجب من شد این بود که در انجیل از یک قدرت سیاه که در جهان وجود دارد نام برده شده بود، یک روح شریر که در ورای مرگ، بیماری و گناه وجود دارد. تفاوت این است که از نظر مسیحیت این قوه سیاه توسط خدا خلق شده و هنگامی که به وجود آمده خوب بود، اما بعدها به راه تباهی و فساد رفت. مسیحیت با دوآلیزم به این معنی که جهان در جنگ است توافق دارد، ولی معتقد نیست که جنگ مابین دو قوه مستقل و جدا از هم برقرار است. مسیحیت اعتقاد دارد که این یک جنگ داخلی است، یک شورش است و ما در ناحیه‌ای که توسط عده‌ای شورش‌اشغال شده زندگی می‌کنیم. ناحیه اشغالی دشمن، جهان ماست.

خدا مخلوقاتی خلق کرد که اراده آزاد داشتند؛ یعنی موجوداتی که می‌توانستند به راه راست یا به راه ناصواب بروند. بعضی فکر می‌کردند که می‌توان موجوداتی را تصور کرد که آزاد باشند، ولی امکان پیمودن راه ناصواب برای آنها وجود نداشته باشد! اما من این طور فکر می‌کنم: اگر یک موجود آزاد است که خوب باشد، طبعاً برای بد بودن نیز آزاد است و اراده آزاد امکان شر و فساد را به وجود آورده است. پس چرا خدا به این موجودات اختیار و اراده آزاد داد؟ زیرا اراده آزاد، گو اینکه امکان شر و فساد را به وجود می‌آورد، ولی خوبی، خوشی، شادی و محبتی را که ارزش واقعی دارد نیز ممکن می‌سازد. البته خدا می‌دانست که اگر مخلوقات، آزادی خود را در جهت ناصواب به کار می‌بردند چه اتفاقی می‌افتاد، اما ظاهراً خدا ارزش ریسک را برای آن قائل شد.

شاید ما در این مورد با خدا موافق نباشیم، ولی در این عدم توافق با اشکالی مواجه می‌شویم. او منبع تمام قوه استدلال ما است. ما نمی‌توانیم صحیح بگوییم و او اشتباه کند، زیرا یک جوی آب نمی‌تواند از منبع خود ارتفاع بیشتری داشته باشد. در لحظه‌ای که به وجود خود پی می‌برید، امکان دارد که خود را در صدر همه مسایل قرار دهید یا بخواهید آن را در مرکز قرار دهید، در واقع خود را خدا بدانید. این گناه شیطان بود و این گناهی بود که شیطان به بشر آموخت، ولی خدا چه کرد؟ در درجه اول او وجدان را به ما داد که به وسیله آن خوب را از ناصواب تشخیص دهیم. در طول تاریخ عده‌ای از مردم با کمال جدیت سعی کردند که از وجدان متابعت کنند، اما هیچ یک از آنها کاملاً موفق نشدند. بعد، خدا عده مخصوصی را انتخاب کرد و قرن‌های متمادی با آنها صرف وقت نمود و سعی کرد به آنها تفهیم کند که وجود دارد و به راه و کردار صحیح علاقه‌مند است.

این مردم، بنی‌اسرائیل بودند و کتاب عهد قدیم یا تورات حاوی شرح کامل آن است. سپس شرک واقعی ظاهر می‌گردد و در میان بنی‌اسرائیل ناگهان مردی قد علم می‌کند و چنان سخن می‌گوید که گویی خدا است. او ادعا می‌کند که گناهان را می‌بخشد. او می‌گوید که همیشه وجود داشته است. او می‌گوید که در آخر زمان برای داوری جهان و جهانیان می‌آید. اکنون بیایید این موضوع را به وضوح درک نمایید. در میان پیروان آیین وحدت وجود (Pantheism) مانند هندوها، هر کس می‌تواند بگوید قسمتی از خداست یا با خدا یکی است و هیچ جای تعجب هم نیست، اما این مرد چون کلیمی بود، نمی‌توانست چنین خدایی را منظور داشته باشد. خدا در زبان یهودی‌ها به معنای وجودی بود خارج از جهان که خالق دنیا بود و با هر چیز دیگری تفاوت کلی داشت. یک قسمت از ادعای این مرد این بود که می‌توانست هر گناهی را ببخشد. اگر گوینده این حرف خدا نباشد این ادعا آنقدر نامعقول است که مضحک به نظر می‌رسد. ما می‌دانیم چگونه یک انسان ممکن است در مقابل ظلم‌هایی که در حق او می‌شود گذشت داشته باشد و طرف را ببخشد، ولی مردی که خودش غارت نشده و مورد ظلم و ستم قرار نگرفته، اما در عین حال ادعا می‌کند که گناه مردم را که مال دیگران را دزدیده‌اند و حقوق آنها را پایمال کرده‌اند، می‌بخشد چه منظوری می‌تواند داشته باشد و چه کسی می‌تواند باشد؟

عیسی چنین ادعایی داشت و بدون مشورت با اشخاص مظلوم به مردم می‌گفت که گناهانشان بخشیده شده است! این ادعا وقتی می‌تواند معنی داشته باشد که گوینده آن خدا باشد. خدایی که در هر گناه قانونش شکسته محبتش جریحه‌دار می‌گردد. اگر این حرف‌ها از دهان کسی غیر از خدا درآید، نماینده خودخواهی و غروری است که در تاریخ بی‌سابقه است. گاهی مردم در مورد مسیح حرف‌های عجیب می‌زنند، مثل: «من حاضر مسیح را به عنوان یک معلم بزرگ اخلاق پذیرم، ولی حاضر نیستم ادعای الوهیت او را قبول نمایم.» این همان چیزی است که ما نباید بگوییم. یک انسان که فقط انسان باشد و آنچه را که مسیح ادعا می‌کرد بگوید، یک معلم بزرگ اخلاق نخواهد بود، او دیوانه‌ای بیش نخواهد بود. شما می‌توانید او را یک آدم احمق بدانید، شما می‌توانید بر روی او تف انداخته و او را

به عنوان یک دیو بکشید یا اینکه می‌توانید به پای او افتاده او را خدا بخوانید، ولی او را نمی‌توانید معلم بزرگ اخلاق بخوانید، زیرا این راه برای ما مسدود است. نکته دیگری نیز هست که مرا به فکر وامی‌دارد. آیا این بی‌انصافی نیست که زندگی جدید فقط به مردمی منحصر گردد که نام مسیح را شنیده و به او ایمان آورده‌اند، اما خدا در مورد برنامه‌ای که برای مردم دیگر دارد چیزی به ما نگفته باشد؟ ولی اگر برای دیگران نگران هستید، غیرعقلانه‌ترین کار این است که خودتان خارج از مسیحیت بمانید. مسیحیان بدن مسیح هستند و مسیح به وسیله آنها کار می‌کند. هر چه اعضای این بدن بیشتر رشد کنند امکان انجام کار بیشتر می‌شود. اگر می‌خواهید به کسانی که در خارج هستند کمک کنید باید خود را به عنوان یک سلول کوچک به بدن مسیح بیفزایید، زیرا که فقط او می‌تواند به آنها کمک نماید. اعتراض احتمالی دیگر می‌تواند این باشد که چرا خدا در سرزمین اشغالی دشمن وارد شده و می‌خواهد برای برانداختن سلطه شر و فساد به طور پنهانی نهضتی به وجود آورد؟ چرا به زور وارد نشده و یورش نمی‌برد؟ آیا او به اندازه کافی قوی نیست؟

مسیحیان معتقدند که او حمله خود را آغاز خواهد کرد، اما نمی‌دانیم چه موقع، ولی می‌توان حدس زد که چرا او در این حمله تأخیر می‌نماید. او به ما این فرصت را می‌دهد که آزادانه به او ملحق شویم. هنگامی که کارگردان برنامه روی صحنه می‌آید نمایشنامه پایان یافته است. خدا حمله خود را آغاز کرد، ولی چه سود اگر آن موقع شما به او ملحق شوید؟ موقعی که می‌بینید دنیای طبیعی مانند یک رؤیا به تدریج نابود می‌شود و محو می‌گردد و چیز دیگری که هرگز به فکر شما نرسیده بود با قدرت خردکننده خود وارد می‌شود! چیزی که به نظر جمعی زیباست، ولی به نظر بعضی قبیح، اما برای هیچ یک از ما راه فرار و گریزی باقی نمانده است! ظهور خدا در آن موقع بدون پرده و حجاب خواهد بود و آنقدر عظیم که در اعماق وجود انسان‌ها، یا محبت بی‌پایان و یا وحشت بی‌کران به وجود می‌آورد! آن موقع، انتخاب راه و اتخاذ تصمیم خیلی دیر است، زیرا هنگام بیداری، خوابیدن جایز نیست. بنابراین امروز و همین لحظه، فرصت و موقعیت و فرصت را به ما عطا کرده است، ولی موقعیت و فرصت برای همیشه موجود نخواهد بود.

شاید بعضی از خوانندگان بگویند: «من منطق سی. اس. لوئیس را درک کرده‌ام، اما نمی‌توانم قبول یا باور کنم، بلکه به آن مشکوک هستم، من نسبت به ماهیت ماورای‌الطبیعه عیسی و آنچه که او گفت مشکوک هستم.» عیسی هرگز از شنوندگان کلامش نخواست که قبل از هر چیز به یک سلسله مقررات و اصول و امر و نهی معتقد گردند، بلکه می‌خواهد به سوی او بروند، صدایش را بشنوند و او را پیروی کنند. کسانی که دعوت مسیح را پذیرفته و با ایمان به خواسته او عمل کرده‌اند، ساکن کوی حقیقت و حیات ابدی شده‌اند. معتقدین اولیه، اعتقادات و ایمان خود را به صورت مجموعه‌ای بنام انجیل درآورده‌اند. از ظهور مسیح تاکنون میلیون‌ها نفر عیسی را دریافته‌اند. اینها هنگامی که می‌خواهند اعتماد و اطمینان خود را عرضه کنند، هیچ زبانی را گویاتر از کلمات انجیل نمی‌یابند. اکنون هم مانند ۱۹۰۰ سال قبل، عیسی فقط یک شرط را پیشنهاد می‌کند که بر مبنای آن به ما کمک شود تا نسبت به او اعتقاد و اطمینان پیدا کنیم. آن شرط این است: «اگر انسانی تصمیم بگیرد که اراده خدا را بجا آورد او خواهد فهمید که سخنان من از بشر است یا خدا.» انجیل را بردارید، بخوانید و ببینید سرچشمه حیات چیست.